

اشعار مولانا، در سخنرانی مربوط به «انواع غم»

ایرج شهبازی

تمثیل خار در پا:

پای خود را بر سر زانو نهد	چون کسی را خار در پایش جهد
ور نیابد، می کند بالب ترش	وز سر سوزن همی جوید سرش
خار در دل چون بُود؟ واده جواب!	خار در پاشد چنین دشواریاب
دست کی بودی غمان را بر کسی؟ ^۱	خارِ دل را گر بدیدی هر خسی

غم قصد جانِ ما کرد، گفتا: خود این نباشد	گفتم: مکن چنین‌ها، ای جان، چنین نباشد
چون خرده‌اش بسوزم، گر خرده‌بین نباشد	غم خود چه زهره دارد، تا دست و پا برآرد؟
صد دود از او برآرم، گر آتشین نباشد	غم ترسد و هراسد، ما را نکو شناسد
در خدمتِ مطیعان جز چون زمین نباشد ^۲	غم خصم خویش داند، هم حدِ خویش داند

گریز از آزادی:

می‌گریزد در سرِ سرمستِ خود	جمله عالم ز اختیار و هستِ خود
ننگِ خَمَر و زَمَر بر خود می‌نهند	تا دَمی از هوشیاری وارهند
فکر و ذکرِ اختیاری دوزخ است	جمله دانسته که این هستی فُخ است

^۱ - مثنوی معنوی، دفتر اول، از بیت ۱۵۰ تا بیت ۱۵۳.

^۲ - کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۸۵۴، چاپ هرمس، غزل ۵۸۹.

می‌گریزند از خودی در بیخودی یا به مستی، یا به شُغل، ای مُهتدی!^۱

فرافکنی:

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان! جُرْم خود را چون نهی بر دیگران؟
خون کند زید و قصاصِ او به عَمَرُو؟! می خورَد عَمَرُو و بر احمد حَدِّ خَمَر؟!
گِرْدِ خود بر گِرْد و جُرْم خود بین! جنبش از خور بین و از سایه مبین!
که نخواهد شد غلط پاداشِ میر خَصْم را می‌داند آن میرِ بَصیر
چون عسل خوردی، نیامد تب به غیر مزدِ روزِ تو نیامد شب به غیر^۲

تمثیل مار و خارپشت:

بگرفت دَمّ مار را یک خارپشت اندر دهن سر در کشید و گرد شد، مانند گویی، آن دغا
آن مار ابله خویش را بر خار می‌زد دم‌به‌دم سوراخ سوراخ آمد او، از خود زدن بر خارها
بی صبر بود و بی حیل، خود را بکشت او از عجل گر صبر کردی یک زمان، رستی از او آن بدلقا^۳

تمثیل خر و خار:

کس به زیرِ دُمّ خر خاری نهد خر نداند دفع آن، برمی‌جهد
برجهد و آن خار محکم‌تر زند عاقلی باید که خاری برگد
خر ز بهرِ دفعِ خار از سوز و درد جُفته می‌انداخت، صد جا زخم کرد^۴

^۱ - مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۲۲۴ تا بیت ۲۲۷.

^۲ - مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۴۱۳ تا بیت ۴۱۷.

^۳ - کلیات شمس، چاپ هرمس، غزل شماره ۴۴.

^۴ - مثنوی معنوی، دفتر اول، از بیت ۱۵۴ تا بیت ۱۵۶.

:

پس بنای خَلق بر اِضداد بود	لاجرم ما جنگی‌ایم از ضرّ و سود
هست احوالم خلاف همدگر	هر یکی با هم مخالف در اثر
چونکه هر دم راهِ خود را می زنم	با دگر کس سازگاری چون کنم
موج لشکرهای احوالم بین	هر یکی با دیگری در جنگ و کین
می‌نگر در خود چنین جنگِ گران	پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟
یا مگر زین جنگِ حَقّت و اِخْرَد	در جهانِ صلحِ یکرنگت بَرَد ^۱

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای دان که با دیو لعین همشیره‌ای^۲

غم عشق:

ما را سفری فتاد بی ما	آن‌جا دل ما گشاد بی ما
آن مه که ز ما نهان همی‌شد	رخ بر رخ ما نهاد بی ما
چون در غم دوست جان بدادیم	ما را غم او بزاد بی ما ^۳

غم عشق:

مرا چون کم فرستی غم، حزین و تنگ‌دل باشم	چو غم بر من فروریزی، ز لطفِ غم خجل باشم
غمانِ تو مرا نگذاشت، تا غمگین شوم یک دم	هوای تو مرا نگذاشت، تا من آب و گل باشم
همه اجزای عالم را، غمِ تو زنده می‌دارد	منم کز تو غمی خواهم که در وی مُستقل باشم

^۱ - مثنوی معنوی، دفتر ششم، از بیت ۵۰ تا بیت ۵۵.

^۲ - مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱.

^۳ - کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۱۲۸، چاپ هرمس، غزل ۲۱۴.

عجب دردی برانگیزی که دردم را دوا گردد عجب گردی برانگیزی که از وی مُکْتَحِل باشم
 مرا رنج تو نگذارد که رنجوری به من آید مرا گنج تو نگذارد که درویش و مُقِل باشم^۱

غم بینوایان:

من از بینوایی نیام روی زرد غم بینوایان رخم زرد کرد

غم مردم:

مُشْفَقی بر خلق و نافع همچو آب خوش شفیع و دعایش مُسْتَجَاب
 نیک و بد را مهربان و مُسْتَقَر بهتر از مادر، شهی تر از پدر^۲

غم مردم:

بر همه کُفَّار ما را رحمت است گرچه جانِ جمله کافر نعمت است
 بر سگانم رحمت و بخشایش است که چرا از سنگ هاشان مالش است؟
 آن سگی که می‌گزد، گویم دعا که از این خو وارهانش، ای خدا!
 این سگان را هم در آن اندیشه دار که نباشند از خلائق سنگسار!
 ز آن بیاورد اولیا را بر زمین تا کُنْدشان رَحْمَةً لِلْعَالَمین^۳

غم زیبا:

^۱ - کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۱۴۳۱، چاپ هرمس، غزل ۱۳۸۰.

^۲ - مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳.

^۳ - مثنوی معنوی، دفتر سوم، از بیت ۱۸۰۰ تا بیت ۱۸۰۵.

- تا شدم حلقه به گوشِ درِ میخانه عشق هر دم آید غمی از نوبه مبارک بادم^۱

- دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند دلِ غمدیده ما بود که هم بر غم زد ...

حافظ آن روز طرب نامه عشقِ تو نوشت که قلم بر سر اسبابِ دلِ خرم زد^۲

- روزگاری است که سودای بتان دین من است غم این کار نشاطِ دلِ غمگینِ من است^۳

غم زیبا:

ای که رویت چو گُل و زلف تو چون شمشاد است جانم آن لحظه که غمگینِ تو باشم، شاد است

نقدهایی که نه نقدِ غمِ توست، آن خاک است غیرِ پیمودنِ بادِ هوسِ تو باد است^۴

^۱ - دیوان حافظ، ص ۲۶۳.

^۲ - همان، ص ۱۷۶.

^۳ - همان، ص ۱۲۱.

^۴ - کلیات شمس، چاپ هرمس، غزل شماره ۳۵۲.